

مرد مسنی به همراه پسر ۲۵ ساله اش در قطار نشسته بود. در حالی که مسافران در صندلیهای خود نشسته بودند، قطار شروع به حرکت کرد.. به محض شروع حرکت قطار، پسر ۲۵ ساله که کنار پنجره نشسته بود پر از شور و هیجان شد. دستش را از پنجره بیرون برد و در حالی که هوای در حال حرکت را با لذت لمس می کرد فریاد زد: پدر نگاه کن !! درختها حرکت می کنند.

مرد مسن با لبخندی هیجان پسرش را تحسین کرد. کنار مرد جوان، زوج جوانی نشسته بودند که حرفهای پدر و پسر را می شنیدند و از حرکات پسر جوان که مانند یک کودک ۵ ساله رفتار می کرد، متعجب شده بودند...

ناگهان جوان دوباره با هیجان فریاد زد: پدر نگاه کن دریاچه، حیوانات و ابرها با قطار حرکت می کنند. زوج جوان پسر را با دلسوزی نگاه می کردند. باران شروع شد. چند قطره روی دست مرد جوان چکید. او با لذت آن را لمس کرد و چشمهایش را بست و دوباره فریاد زد: پدر نگاه کن باران می بارد، آب روی من چکید.

زوج جوان دیگر طاقت نیاورند و از مرد مسن پرسیدند: چرا شما برای مداوای پسرتان به پزشک مراجعه نمیکنید؟ مرد مسن گفت: ما همین الان از بیمارستان بر می گردیم. امروز پسر من برای اولین بار در زندگی می تواند ببیند.

نتیجه:

هر تجربه و تشخیصی، زمان بر است و هیچ کس نمی تواند بدون شناخت سوابق اخلاقی و اجتماعی کسی روی او قضاوت کند. به شرطی که کسانی که با تجربه هستند، خود را به کوری نزنند و از منظر بی تجربه ها به دنیا نگاه نکنند!!!